گزارش خبری

حفاظت از یوزپلنگ ایرانی در مهم‌ترین زیستگاه

۶۰ سالی از آخرین مشاهده و ثبت گونه یوزپلنگ ایرانی در منطقه خراسان می‌گذشت که سال ۱۳۹۱ مجددا در منطقه حفاظت‌شده درونه بردسکن محیط‌بانان توانستند از این گونه باارزش تصویربرداری کنند، البته پس از آن نیز گزارش‌های متعددی از طرف جوامع محلی مبنی بر مشاهده یوزپلنگ در منطقه حفاظت‌شده درونه به اداره محیط زیست رسیده است. علی‌اصغر حمزه‌پور، رئیس اداره حفاظت محیط زیست بردسکن، در همین زمینه و در گفت‌وگو با ایسنا گفت: به دلیل اهمیتی که این گونه جانوری دارد، نهم شهریورماه روز ملی حفاظت از یوزپلنگ آسیایی نام‌گذاری شده است. او همچنین از تلاش شبانه‌روزی برای حفاظت از یوزپلنگ ایرانی در مهم‌ترین زیستگاه این گونه جانوری خبر داد و افزود: با افزایش گشت‌ها تمام تلاش خود را در حفاظت بهتر از این گونه به کار گرفته‌ایم.

رئیس اداره حفاظت محیط زیست بردسکن خاطرنشان کرد: متأسفانه این گونه جانوری به‌شدت در معرض خطر انقراض قرار دارد و برای حفاظت بهتر از آن نیازمند همکاری همه شهروندان عزیز هستیم. او با بیان اینکه با افزایش منابع آبی، قصد احیای منطقه را داریم که به دنبال آن حضور یوزپلنگ را خواهیم داشت، افزود: هم‌جواری پناهگاه حیات وحش دشت لاغری با منطقه توران موجب شده که حضور این گونه جانوری در این منطقه ثبت‌وضبط شود.

حمزه‌پور با اشاره به اینکه سال ۹۱ برای اولین بار در خراسان رضوی حضور یوزپلنگ در این منطقه از طرف یکی از دامداران گزارش و از سوی نیروهای اداره حفاظت محیط زیست ثبت‌وضبط شده است، گفت: براساس بررسی‌های انجام‌شده، آخرین حضور یوزپلنگ ۶۰ سال قبل ثبت شده بود.

او با اعلام اینکه گرچه گزارش‌های مردمی از حضور یوزپلنگ در منطقه داشته‌ایم، اما ثبت‌وضبط نشده است، افزود: به طور مداوم نیروها در منطقه گشت و کنترل دارند.

تلاش برای احیای زیستگاه و حضور مجدد یوزپلنگ

رئیس اداره حفاظت محیط زیست بردسکن همچنین از انجام اقداماتی برای افزایش ضریب حفاظتی خبر داد و تصریح کرد: به دلیل خشکسالی‌های پی‌درپی و خشک‌شدن چشمه‌ها و منابع آبی، این اداره به احداث آب‌انبار و آبشخور وحوش در مناطق یادشده اقدام کرده و قصد احیای زیستگاه و حضور مجدد یوزپلنگ آسیایی را در منطقه دارد.

او با بیان اینکه سال گذشته سه حوض انبار احداث کرده‌ایم و امسال نیز در این زمینه اعتباراتی اختصاص یافته است، افزود: با طرح‌هایی که در دست انجام داریم، امیدواریم حضور یوزپلنگ را در منطقه داشته باشیم. رئیس اداره حفاظت محیط زیست بردسکن از وجود ۱۸ آب‌انبار در سطح مناطق خبر داد و گفت: به طور مداوم آب‌رسانی انجام می‌شود و همه آبشخورها هنگام بازدید برای جلوگیری از بروز آفات و بیماری‌ها ضدعفونی می‌شوند. او با اشاره به اینکه تاکنون تلفات حیات وحش را به دلیل آفات و بیماری‌ها در دو، سه سال اخیر در منطقه نداشته‌ایم، بیان کرد: بردسکن در حوزه آموزش جوامع محلی جزء شهرستان‌های برتر و پیشرو در سطح استان است.

آموزش جوامع محلی در چگونگی مواجهه با یوزپلنگ

حمزه‌پور اذعان کرد: هم‌زمان با بازگشایی مدارس به طور مداوم طرح یک ساعت با محیط‌بان را در اغلب مدارس به‌ویژه مناطق حاشیه اجرا می‌کنیم که تاکنون بازتاب خوبی داشته است. او اظهار کرد: آموزش جوامع محلی و آشنایی آنها درباره جایگاه و اهمیت یوزپلنگ در تنوع زیستی و نیز چگونگی مواجهه با آن و حفاظت از آن در برابر خطرات موجود یکی از موضوعاتی است که با برگزاری کارگاه‌های آموزشی تهیه و توزیع بسته‌های زیست‌محیطی، آموزش دانش‌آموزان، دامداران، عشایر و حضور مأمور یگان حفاظت محیط زیست در مناطق و ارتباط مؤثر و مستمر با دهیاران و اعضای شورای اسلامی روستاهای هم‌جوار و داخل مناطق تحت مدیریت، در حال پیگیری هستیم.

رئیس اداره حفاظت محیط زیست بردسکن به ایسنا گفت: با توجه به نیرو و امکاناتی که داریم، سعی می‌شود بیش از توان از گونه‌های جانوری منطقه حفاظت و حمایت کنیم و وظایف قانونی خود را به نحو احسن انجام دهیم. او در همین زمینه ضمن هشدار به شکارچیان غیرمجاز گفت: محیط‌بانان به طور مداوم در حال گشت‌زنی در منطقه بوده و در صورت هرگونه حضور و شکار و صید غیرمجاز به‌جد با آنها برخورد خواهد شد.

حمزه‌پور خاطرنشان کرد: در این مسیر جوامع محلی همکاری بسیار خوبی دارند و به محض مشاهده افراد غیربومی و رفت‌وآمدهای مشکوک با ارتفاعات گزارش‌های لازم را به ما می‌دهند. او ادامه داد: شهرستان بردسکن به لحاظ تنوع زیستی در شرایط خوبی قرار داشته و یکی از ظرفیت‌های ویژه استان و کشور درباره گونه شاخص جانوری و نماد تنوع زیستی کویرهای ایران، گونه یوزپلنگ آسیایی بوده که در سال‌های گذشته مشاهده و مستندسازی شده است. رئیس اداره حفاظت محیط زیست بردسکن از آشناسازی جوامع محلی با جایگاه این گونه جانوری ارزشمند و نحوه مواجهه با آن و به‌ویژه حمایت در برابر شکارچیان خبر داد. منطقه حفاظت‌شده درونه و پناهگاه حیات وحش دشت لاغری که جزء مناطق چهارگانه تحت مدیریت سازمان در این شهرستان محسوب می‌شوند، هم‌مرز با منطقه حفاظت‌شده و پارک ملی توران در استان سمنان بوده و جزء زیستگاه‌های با اهمیت بالا درباره یوزپلنگ محسوب می‌شوند. حمزه‌پور با بیان اینکه در شهرستان بردسکن دو منطقه حفاظت‌شده درونه با مساحت ۷۰ هزار هکتار و پناهگاه حیات وحش دشت لاغری با ۲۵ هزار هکتار وسعت داریم، بیان کرد: در مجموع حدود ۹۵ تا صد هزار هکتار منطقه تحت مدیریت اداره حفاظت محیط زیست بردسکن است. او گفت: منطقه حفاظت‌شده درونه به لحاظ تنوع زیستی قوچ و میش، کل و بز، پلنگ، شاه روباه، هوبره، پرنده‌های شکاری و در پناهگاه حیات وحش دشت لاغری نیز زاغ بور، آهو، یوزپلنگ و... از گونه‌های شاخص جانوری هستند. رئیس اداره حفاظت محیط زیست بردسکن با بیان اینکه حضور شاه روباه را برای اولین بار در خراسان رضوی توانستیم در این منطقه ثبت‌وضبط کنیم، اظهار کرد: گونه شاخص اندمیک زاغ بور فقط در ایران زیست می‌کند.

او در پایان از شهروندان خواست اخبار و گزارش‌های خود را درباره شکار و صید غیرمجاز و آلودگی‌های زیست‌محیطی به شماره ۱۵۴۰ یا شماره همراه ۰۹۱۵۳۳۲۹۹۸۳ اطلاع دهند.

۲۰ درصد گستره ۱۱۷هزارو ۷۶۹ کیلومترمربعی خراسان رضوی زیر پوشش اداره کل حفاظت محیط زیست این استان قرار دارد.

مساحت زیستگاه‌های طبیعی و وحوش در خراسان رضوی دومیلیون‌و ۵۰۰ هزار هکتار است.

خراسان رضوی دارای ۴۱ منطقه چهارگانه و شکار ممنوع شامل ۲۸ اثر ملی طبیعی، پارک ملی، پناهگاه حیات وحش، مناطق حفاظت‌شده و ۱۳ منطقه شکار ممنوع است.

حدود ۸۰ گونه پستاندار، ۲۸۵ گونه پرنده، دو گونه دوزیست، ۶۸ گونه خزنده و ۲۴ گونه ماهی در طبیعت خراسان رضوی زیست می‌کنند.

گونه‌های شاخص حیات وحش این استان شامل بز وحشی، قوچ، گوسفند وحشی، آهو، پلنگ، یوزپلنگ، گرگ، کفتار و انواع پرندگان از قبیل پرندگان شکاری، هوبره و کبک است.

داستان اجاره یک خانه برای نظیره‌خانم و نوه‌هایش

زهرا مشتاق

خیلی بچه بودم. حدود سال ۵۷ بود. مادرم آشنایی داشت که نگهبان شرکت گاز بوتان بود. یک شب ما را برای شام به خانه‌شان دعوت کردند. آنها در حلبی‌آباد زندگی می‌کردند. من نمی‌دانستم حلبی‌آباد چیست. فقط برایم شکل خانه‌هایشان عجیب بود. خانه‌هایی ساخته‌شده از ظرف‌های روغن ۱۷ و پنج کیلویی که روی هم قرار گرفته و با گچ محکم شده بود. آن آقا با زن و چندین بچه در همین خانه ساخته‌شده از حلبی زندگی می‌کردند. سقفش خیلی کوتاه بود و برای واردشدن به خانه، باید کاملا خم می‌شدیم. یادم هست در آن خانه تلویزیون وجود نداشت. اما رادیویی بود که با صدای بلند چیزی را پخش می‌کرد. گویا امام سخنرانی می‌کرد و بقیه که به نظر می‌رسید تعدادشان خیلی هم زیاد است، جمله «صحیح است» را مدام در تأیید صحبت‌های ایشان تکرار می‌کردند. پدر خانواده نیز همراه با آدم‌های رادیو، بلند می‌گفت صحیح است. مادر خانواده، یک چادر رنگی به سر داشت و الان که سعی می‌کنم آن خاطره دور را در ذهنم بازسازی کنم، فکر می‌کنم در چشم‌هایش و حرکات بدنش، بارقه‌ای از خوشحالی هویدا بود. شاید او تصور می‌کرد صحیح است‌های پرشوری که همسرش آن را با حرارت تکرار می‌کرد، معنایش تغییر و داشتن زندگی دیگری است که خانه‌هایش از ورق‌های حلبی نباشد. حالا و پس از سپری‌شدن چندین دهه، بارها و بارها، در شهرهای مختلف، حلبی‌آبادهایی را دیده‌ام که فقط اسم‌هایشان تغییر کرده است. مثل خانه‌های چوبی در «چادران» در بندر کنارک، یا خانه‌های ساخته‌شده از لاستیک‌های کهنه ماشین‌ها در «میرآباد» چابهار یا زندگی در دخمه خانه‌های ویران‌شده از زمان جنگ در خرمشهر و آبادان، زندگی در سینماهای متروکه، پشت‌بام‌های حقیرانه اجاره‌ای. حالا دیگر در پارک‌ها، می‌توان خانواده‌هایی دید که از پس ودیعه و اجاره‌خانه برنمی‌آیند و صاحبخانه، زندگی‌شان را به خیابان ریخته. ما دیگر، به تنهایی، با پدیده کارتن‌خواب‌های معتاد روبه‌رو نیستیم. بلکه مسئله راجع به خانواده‌های معمولی شبیه خودمان است که سال‌ها ساکن همین شهر بوده‌اند و حالا دیگر از پس اجاره و زندگی در این شهر بر نمی‌آیند. نه تنها در تهران، که بسیاری از کلان‌شهرها نیز افزایش و گسترش جمعیت حاشیه‌نشین همین معنا را آشکار می‌کند. در کشورهای توسعه‌یافته، برای حمایت از چنین شهروندانی سازوکارهای قانونی وجود دارد. آنها می‌توانند با بهره‌مندی از خدمات اجتماعی، از این مزیت‌ها برخوردار شوند. گرچه کشوری چون ایران با این همه بضاعت و بسترهای بالقوه و نیز ثروت کلان، در صورت سیاست‌گذاری‌های صحیح و کارآمد، هرگز نیازمند چنین خدماتی نباید باشد، اما واقعیت شرایط فعلی است و این پرسش مهم که برای مردم، فعالان اجتماعی و نیکوکاران تا چه حد امکان دارد که به چنین خانواده‌هایی کمک کنند و یا آنان را در خانه‌های واقعی ساماندهی کنند؟ این پرسشی مهم است که با توجه به نگرانی‌های جدی در این خصوص، مسئولان موظف به پاسخ‌گویی و ارائه راهکارهای عملی در این باره هستند.

پویا صدایش را می‌کشد و می‌گوید سه تا! ابوالفضل می‌گوید نه! پنج تا. خودم شمردم، ببین، پنج تا کولر دارد. من و بی‌بی و بچه‌ها درست زیر یکی از اسپیلت‌ها نشستیم و داریم در رستوران محمدی چلوکباب می‌خوریم. نظیره وهاب‌زاده با پسرش و سه تا از نوه‌هایش، حدود دو سال است که در یک پارک در شهر ورامین زندگی می‌کنند. بوستان مسافر، اسمش پارک است. فضای رهاشده‌ای است با چند درخت، توالت مردانه، محل اداری یکی از نواحی شهرداری و دو اتاق درب و داغان و قفل‌شده که داخلش تلی از زباله خشک رها شده است. نظیره وقتی دیگر پولی برای رهن و اجاره‌خانه نداشت، با کمک فرمانداری و همکاری شهرداری، در یکی از این اتاق‌ها، اسکان می‌یابد. نظیره و نوه‌هایش، حدود دو سال در همین اتاق زندگی می‌کردند و همسایه یک زن تنهای دیگر بودند. زن جوانی که فریبا صدایش می‌کردند، مدتی ناپدید شده و کمی بعد گفته می‌شود کشته شده است. بی‌بی گوشه اتاق یک اجاق کوچک را به گاز شهری وصل کرده بود و برای نوه‌هایش غذا درست می‌کرد. تابستان‌ها، خودش و بچه‌ها، در همان توالت زنانه، آب روی خودشان می‌ریختند تا خنک شوند. اما زندگی در پارک آسان نیست. یکی از شب‌ها، در توالت زنانه را دزدیدند و سرویس زنانه بسته شد. حالا بوستان مسافر، فقط یک توالت مردانه با شیرهای پلاستیکی دارد. توالت، آن‌قدر کثیف است و بوی بد می‌دهد که شاید تا کسی مجبور نشود، آنجا نمی‌رود. بعد از آن بود که نظیره دست بچه‌ها را می‌گرفت و می‌برد حمام عمومی قرچک ساعتی ۵۰ هزار تومان. اما زندگی در آن اتاق ادامه نیافت. در حساب ثنای نظیره شکایتی از شعبه سوم دادگاه ثبت شده بود. او باید هرچه زودتر اتاق را تخلیه می‌کرد در غیر این صورت محکوم به شش ماه زندان می‌شد. نظیره خودش سیگار می‌کشد. اما همه بچه‌هایش اعتیاد دارند. گویا گزارش شده بود که آنجا تبدیل به یک پاتوق شده است. نظیره به قاضی گفته بوده، طلبکار که نیستم. همین دو سال هم که گذاشتید اینجا زندگی کنم، ممنونم و بعد جل و پلاسش را جمع می‌کند و می‌گذارد زیر یکی از آلاچیق‌های بوستان. در هر دو اتاق قفل می‌شود و نظیره جایی برای رفتن نداشته است. نظیره اهل افغانستان است، اول مهر ۱۳۴۱ در شهر کابل. وقتی دختری ۱۶ساله بوده است، عاشق محسن سیاح می‌شود. محسن، انگار راننده یک تاجر ایرانی بوده است. او در همان کابل، نظیره را از پدرش خواستگاری می‌کند. پدر نظیره موافق نبوده، می‌گوید: گدای افغان را بگیر، شاه ایران را نگیر. اما نظیره حرف پدرش را گوش نمی‌کند و همراه با محسن راهی ایران می‌شود. هنوز روی دست نظیره، خالکوبی اسم محسن به انگلیسی مانده است. می‌گوید ایران تا وقتی خوشگلی داشت که محسن زنده بود. محسن، ستون و چراغ خانه‌ام بود. اما ۲۴ تیر سال ۱۳۹۹ از دنیا رفت. کارش تعمیر لوازم خانگی بود. بعد از من هم، زن دیگری گرفت و از او هم صاحب بچه شد. من وقتی سومین بچه‌ام را حامله بودم، تابعیت ایرانی گرفتم. با شوهرم رفته بودیم زیارت حضرت زینب که همان جا دردم گرفت. رفتیم سفارت. ما را به بیمارستان فرستادند. آنجا، پزشکی که پسرم را به دنیا آورد، اسمش را گذاشت طیفیر. البته ما فرهاد صدایش می‌کردیم.

یاسر سال ۵۷، جمیله ۵۹، طیفیر یا همان فرهاد ۶۱، سحر ۷۱ و محمدعلی در سال ۷۴ به دنیا می‌آیند. همه بچه‌های نظیره دچار اعتیاد هستند. انگار اعتیاد را دختر بزرگ به خانه می‌آورد. چون زن یک مرد معتاد می‌شود.

همسر طیفیر با داشتن سه بچه، ابوالفضل و محمدرضا و سونیا از شوهرش طلاق می‌گیرد. جمیله هم به رغم اعتیاد خودش و همسرش، صاحب پسری به نام امیرعلی می‌شوند. سحر از همسر اولش که یک زندانی است، پسری به نام پویا دارد و حالا با یک مرد معتاد دیگر ازدواج کرده و باز هم باردار است. محمدعلی، فرزند آخر، هیچ‌وقت ازدواج نکرده. ۲۹سالش است، اما آن‌قدر لاغر و نحیف است که شبیه پسرهای ۱۸، ۱۹ ساله است. نظیره می‌گوید رد داده است، از بس مصرف می‌کند. هر چه دستش می‌آید می‌کشد.

پنجشنبه ۱۸ مرداد ۱۴۰۳ ورامین، بوستان مسافر؛ پسری با موهایی کوتاه در حال پرکردن چیزی شبیه یک سیگار است. بعد گوشه‌ای می‌نشیند و خودش را مشغول می‌کند. درجه هوا عدد ۴۳ را نشان می‌دهد. از هوا آتش می‌بارد. بوستان بی آب و علف، در تصرف آمدوشد مردهای معتاد و صورت‌های مشکوکی است که منتظر چیزی هستند، از مواد تا اموال سرقتی. نظیره می‌گوید، شب‌ها به‌خصوص، جای دختر فراری‌های افغانستانی است. پسر و دختر، پیر و جوان، همین جا می‌نشینند و مصرف می‌کنند. من کاری از دستم برنمی‌آید. فقط دختر یاسر را فرستادم خانه مادربزرگش که آنجا باشد. من نمی‌توانستم اینجا مواظب یک دختر نوجوان باشم. همین که بتوانم مراقب دو بچه دیگرش، ابوالفضل و محمدرضا باشم، هنر کرده‌ام. تازه پویا هم هست، پسر سحر. شناسنامه ندارد، چون پدرش افغانستانی است. هیچ‌کدام از سه نوه‌هایم که با هم در پارک زندگی می‌کنیم، هیچ‌وقت به مدرسه نرفته‌اند. زندگی‌مان با یارانه می‌گذرد. ماهی یک میلیون و ۲۰۰ هزار تومان یارانه و یک میلیون تومان هم از کمیته امداد می‌گیرم. اما به همین دکه آقا محمد دو میلیون و ۶۰۰ هزار تومان بدهکارم. بچه‌ها صبح که بیدار می‌شوند، کیک و شیرکاکائو نسیه برمی‌دارند. ظهرها هم، وقتی خیلی گرمشان می‌شود، نوشیدنی خنک می‌خرند. وسیله‌ای برای پخت‌وپز ندارم. گاهی مردم غذایی، نانی، چیزی می‌آورند ما بخوریم. پارک که جای زندگی نیست. روی همین چند تا تکه وسیله را پوشانده‌ام. ولی هر بار چیزی را می‌دزدند. باید چهارچشمی حواسم جمع باشد. چند تشک کهنه، روی زمین خاک‌آلود پهن است. روی بالش‌ها لکه‌های عرق دیده می‌شود. محمدعلی، تازه از کشیدن فارغ شده. روی صورتش از دبه‌ای آب می‌ریزد و خودش را از لای سایه باریک یک درخت جا می‌دهد. به زور حرف می‌زند. یک هدفون شکسته آبی‌رنگ دستش است. می‌گوید مدت‌ها دلش می‌خواسته یک هدفون داشته باشد، اما دیروز از چیزی عصبانی شده و آن را شکسته است. سابقه ۹ماهه زندان دارد، در زندان خورین یا همان ندامتگاه ورامین، به دلیل سرقت. یک بار سعی کرده اعتیادش را ترک کند. اما از کمپ که آمده، باز هم نشسته به کشیدن. اصلا دوروبرش به جز معتاد فرد دیگری نیست.

دوستم، ستاره ازهاریان که جراح دندانپزشک است، از آمریکا تلفن کرده که زری می‌شود برای این خانواده کاری کرد؟ فیلمشان را در صفحه اینستاگرام علی رضایی دیده است؛ یک فعال اجتماعی در حوزه آسمان‌خواب‌ها. خانواده‌ای که دو سال است در پارک زندگی می‌کنند و من با وِیز و بعد از ۵۹ دقیقه رانندگی صاف رسیده‌ام به بوستان مسافر ورامین.

پنجشنبه ۲۵ مرداد ۱۴۰۳ ساعت ۱۰ صبح. نظیره بدحال است. صورتش مثل زردچوبه زرد شده است. بی‌حال افتاده روی تشک، زیر یکی از درخت‌های پارک. پویا می‌خواهد روی صورت مادربزرگش آب بریزد. نظیره می‌گوید دو روز است که همین‌طورم. درمانگاه رفته، باید سرم بزند، اما کارتش همراهش نبوده و برای همین سرم نمی‌زنند. دارو هم نمی‌گیرد، چون پولش آزاد حساب می‌شده. نمی‌داند کارتش میان کدام یک از خرت‌وپرت‌هایش است. می‌گوید روزهای زوج می‌شود به درمانگاه رفت؛ صبر می‌کنم تا شنبه. باید برویم دنبال خانه. لباس سیاه بی‌رنگ‌ورویی تنش است، همان لباس هفته قبل. یک لباس به سبک زنان افغانستانی؛ سیاه با طرحی روشن در وسط آن. یک چادر مشکی کش‌دار می‌اندازد سرش و با محمد شمشاد می‌رویم دنبال خانه.

محمد شمشاد حدودا ۲۵ یا ۲۶ساله است. پدرش ۲۰ روزی است که به دلیل سکته فوت کرده است. خواهر بزرگش ازدواج کرده و حالا بعد از مرگ پدرش، که یک خیاط ساده بوده و سال‌های بیمه‌اش به حد نصاب نرسیده است، مسئولیت مادر و خواهر دیگرش با اوست. با ماشین پرایدش کار می‌کند. ماشینش چند روزی است که خراب شده. اگر محمد با ماشین کار نکند، نمی‌تواند خرج خانواده را بدهد. با تمام جوانی، لابه‌لای موهای سیاهش، دسته‌دسته موهای سفید است. مرا خانم تهرانی صدا می‌زند، چون از تهران آمده‌ام. گاهی هم می‌گوید مادر. جوان خوبی است، مسئولیت‌پذیر است. اصلا انگار همین محمد است که از بی‌بی فیلم گرفته و فرستاده برای آقای علی رضایی. آقای رضایی یک مؤسسه ثبت‌شده دارد. خَیر است، اما عمده کارش کمک به معتادهایی است که می‌خواهند ترک کنند. تابه‌حال برای نظیره ۵۰ میلیون تومان به شماره کارت‌های خیریه کمک جمع شده است. خیلی‌ها هم نوشته‌اند حاضر نیستند به یک افغانستانی کمک کنند. دکتر ستاره ازهاریان، در همین پست نظیره را دیده است و حالا در مردادی داغ که از آسمانش انگار آتش می‌بارد، ما سه نفر در محله خیرآباد، خیابان سیراوند، بنگاه‌به‌بنگاه دنبال خانه می‌گردیم.

می‌گوییم به قول مادر خدا بیامرزم، یواش نوشته؟ آقای نورایی خنده کم‌رنگی می‌کند و جواب می‌دهد، خواهرم، بودجه‌تان کم است. یک دفتر ۶۰ برگ جلویش گذاشته و خانه‌هایی را که برای رهن، اجاره و یا فروش به او سپرده‌اند، این بار با صدای بلند برای ما می‌خواند. ودیعه خانه‌ها از ۲۰۰ میلیون به بالاست. من درست روبه‌روی بنگاه‌دار نشسته‌ام. سرم را کج می‌کنم که من هم نوشته‌ها را بهتر بخوانم. می‌پرسم این مورد هم بد نیست. می‌گوید نوساز است؛ ۳۰۰ میلیون رهن کامل است. بالاخره روی تکه‌کاغذی سه آدرس می‌نویسد. می‌گوییم تلفن نمی‌زنید هماهنگ کنید؟ شاید خانه نباشند. جواب می‌دهد، اینجا هیچ خانه‌ای خالی نیست. همه هستند یا بالاخره یکی هست. خانه‌ها دو سه کوچه پایین‌تر است. چند زن جلوی خانه‌های خود نشسته و درحال حرف‌زدن یا پاک‌کردن سبزی هستند. چند مغازه‌دار خانم هم که لباس بچه‌گانه و زنانه می‌فروشند، با دست‌هایی پر از النگو که شبیه طلا به نظر می‌رسد، جلوی مغازه‌های خود ایستاده‌اند. جلوتر یک مغازه لوازم خانگی است که همه‌چیزش ایرانی است؛ آبمیوه‌گیری، چرخ گوشت، یخچال. روی آنها تکه‌های کوچک‌تر نایلون کشیده شده که رویشان خاک ننشیند. من تنها غریبه محل هستم و همه نگاهم می‌کنند. محمد شمشاد جلوتر، بعد من و بی‌بی با قدم‌های آهسته پیش می‌رویم. خانه ۳۰۰میلیونی نوساز است. دو تا در دارد. در سمت راست، حدود دوازده تا پله می‌خورد و می‌رسد به طبقه بالا و خانه صاحبخانه که زن جوانی است با دو بچه کوچک پسر و دختر. دخترک بلوز سیاه چسبان و یک شلوارک روشن به پا دارد و موهایش را دم‌اسبی بسته و تا ما می‌آییم، دست برادرش را می‌گیرد و می‌پرند داخل کوچه. زن لهجه دارد. می‌گوید ما لک هستیم، یعنی تلفیقی از کرد و لر. شوهرش سر کار است. درِ خانه کناری را باز می‌کند. یک واحد همکف ۶۰متری است. دور توالت، حمام و آشپزخانه را سرامیک‌های تیره‌رنگ گذاشته‌اند و همین، خانه را کوچک‌تر نشان می‌دهد. برای خانه در، شیشه، پریز و کابینت خریداری شده، ولی هنوز نصب نشده است. برای آن محل خانه قابل توجهی است. با در آهنی با رنگ‌هایی از طلایی و قهوه‌ای. بعد می‌رویم خانه دوم. یک کوچه پهن که انتهای آن تپه تاریخی خیرآباد است. تپه‌ای که قدمت آن به سده شش تا دهم هجری قمری می‌رسد. کوچه پر از خانه‌های کوچکی است که شبیه به تاروپود یک لباس بافتنی، درهم تنیده شده و گویا یکی از دل دیگری برآمده است، با بیشترین ساکنان افغانستانی. اندازه درهای نصب‌شده و خانه‌های چسبیده به هم نشان می‌دهد خانه‌ها باید بسیار کم‌متراژ باشد. درِ خانه را می‌زنیم. برق رفته است. یک زن افغانستانی، با گونه‌های برجسته و چشم‌های مورب که نشان می‌دهد از قوم هزاره است، در را باز می‌کند. یک کوچه مانند ظاهر می‌شود؛ کوچه‌ای باریک و آجری. دنبال زن راه می‌افتم. هیچ توضیحی نمی‌خواهد. نمی‌پرسد از کدام بنگاه آمده‌ایم. انگار نشان‌دادن خانه به مستأجری دیگر، کاری بسیار عادی است. یک پله پایین می‌روم. زن پرده جلوی در را کنار می‌زند. کفش‌هایم را درمی‌آورم و وارد می‌شوم. برق نیست و همه‌جا تاریک است. چند ثانیه‌ای که می‌گذرد چشم‌هایم به تاریکی عادت می‌کند. بیشتر شبیه یک دخمه است تا اتاق.

تنگ است و همه‌چیز در هم لولیده. روی میله‌ای آهنی که بر پایه‌ای بلند قرار گرفته چندین دست لباس زنانه و مردانه گذاشته شده است. یک کمد روباز که همه‌چیز آن پیداست. درست چسبیده به اتاق، به اندازه عرض شانه، جایی شبیه یک آشپزخانه است. کاسه و بشقاب و قابلمه‌ها کیپ هم چیده شده تا جا شوند. من در احاطه یک خانواده ۹، ۱۰نفره افغانستانی هستم. اول دخترها را می‌بینم؛ با قدهای بلند، همه نوجوان. چادر رنگی سرشان است و با خجالت صورت‌های خود را پوشانده‌اند. پنج، شش دختر. یک مرد جوان که به نظر بیمار می‌رسد، درست وسط اتاق خوابیده است و با آمدن من چشم‌هایش را هم باز نمی‌کند. به همان زن که حالا معلوم است مادر خانواده است، می‌گویم این‌همه بچه! مگر به شما مدال می‌دادند! سرش را بلند می‌کند و مستقیم به چشم‌هایم نگاه می‌کند و می‌گوید هرکدام از این بچه‌ها برای من یک مدال هستند. به زمین نگاه می‌کنم. تازه متوجه پدر خانواده می‌شوم. چندان پیر نیست، شاید ۵۰، ۶۰ساله. با آمدن من حتی از جایش هم تکان نمی‌خورد. عینک زده و روی زمین نشسته است. می‌گویم ببخشید شما را ندیدم. کفش‌هایم را پا می‌کنم که بیرون بیایم. زن با حالتی آمرانه می‌پرسد بالا را نمی‌خواهی ببینی؟ جواب می‌دهم چرا، اجازه هست؟ یک دمپایی می‌پوشم و بالا می‌روم. پله‌ها باریک و تیز است. یک اتاق حدودا ۹متری که نور روشنش کرده است. یک پسر جوان نشسته و درحال تماشای چیزی در گوشی‌اش است. از دیدن هم جا می‌خوریم. عذرخواهی می‌کنم و می‌گویم ببخشید، به من نگفتند کسی اینجاست. از پله‌های پرشیب پایین می‌آیم. در آخرین پله، به زن خانواده می‌گویم دستم را بگیرد و با کمک او پایین می‌آیم.

خانه سوم در کوچه فیروزآبادی است؛ آخرین خانه سمت راست. درِ خانه را می‌زنیم. یک زن افغانستانی در را باز می‌کند. چهار، پنج پله را پایین می‌روم. درست بعد از پله‌ها سمت راست، یک توالت است. بعد یک حیاط به اندازه چهار کاشی چسبیده به هم. همین اندازه کوچک و خفه. بعد وارد پذیرایی می‌شویم. یک آشپزخانه نسبتا بزرگ و یک اتاق کوچک که در آن یک حمام قرار دارد. محمد تو نمی‌آید اما بی‌بی می‌آید که خانه را ببیند. یک‌دفعه برق می‌آید. حمام به‌جای دوش یک لوله دارد و داخل آشپزخانه درست نزدیک سقف، یک فضای باز شبیه انباری است. خانه زن تمیز است. می‌گویم چرا می‌خواهید از اینجا بروید؟ جواب می‌دهد، خویش‌وقوم زیاد داریم. نگاهش می‌کنم که یعنی چه؟ می‌گوید خیلی مهمان داریم؛ از افغانستان و شهرهای دیگر برایمان زیاد مهمان می‌آید. تعداد خودمان هم خیلی است و جایمان نمی‌شود. می‌گویم خب، به مهمان‌هایتان شرایط‌تان را توضیح دهید. زن جواب می‌دهد یعنی بگوییم خانه‌مان نیایند؟ مگر می‌شود، فامیلمان هستند. می‌گویم چقدر اینجا پول داده‌اید؟ می‌گوید ۱۳۸ میلیون با ماهی سه، چهار میلیون تومان اجاره. زن ساکت است. صورت پهن و ساده‌ای دارد با پوستی روشن و موهای سیاهش با فرقی از وسط باز شده است. از خانه سمت راست، یک زن جوان بیرون می‌آید. ایرانی است. می‌گویم صاحبخانه شما هستید؟ جواب می‌دهد مالک مادرم است. تا زن را می‌بینم، مطمئن می‌شوم این همان خانه‌ای است که باید برای نظیره اجاره شود.

صاحبخانه، زن درشت‌اندامی است که معلوم است از سر سفره غذا بلند شده، رنگ دندان‌هایش نشان می‌دهد که سیگار می‌کشد. محجبه است و داخل خانه‌اش، یک حسینیه درست کرده که در آن امور خیریه انجام می‌دهد. نظیره را که می‌بیند، می‌گوید او را در پارک دیده و برایش غصه خورده است. مستأجر افغانستانی نمی‌رود. در را باز می‌گذارد و همان جا جلوی در می‌نشیند. صاحبخانه می‌گوید از دیوار صدا درمی‌آید، از این زن نه. ولی خوب حیف که رفت‌وآمدشان خیلی زیاد است. گفتم نمی‌خواهم آواره شوند. جواب داد شوهرش جا پیدا کرده. کرایه عقب‌مانده هم زیاد دارند. گفتم نظیره خانم با سه تا نوه‌هایش اینجا زندگی خواهند کرد و اگر پسرش سلامت شود، او هم به خانواده ملحق می‌شود. گفتم همه اینها را در اجاره‌نامه ذکر می‌کنیم. گفت پیش پای شما یک خانواده برای اجاره آمدند، چون پسر بزرگ داشتند، من قبول نکردم. گفت خودم دو تا دخترهایم شوهر کرده‌اند. تنها پسرم علیرضا هم عقد کرده و بعد از ماه صفر عروسی می‌کند و قرار است طبقه بالای همین خانه زندگی کند. ولی این کوچه دختر مجرد زیاد دارد. برای همین به دلم نبود آنها را قبول کنم. رفتم نزدیکش. طوری که فهمید می‌خواهم تنها با او حرف بزنم. درِ خانه به یک راهروی باریک مسقف باز می‌شد. یک موتور بزرگ، راه کوچک را تنگ‌تر کرده بود. گفت مال پسرم است. امروز صبح رفت کربلا. میانه راهرو، سمت چپ، یک در آهنی وجود داشت که یک خانه دیگر بود. خانه همین دخترش که در را برای‌مان باز کرده بود. جلوتر باز یک در آهنی، که باز هم خانه‌ای برای یک خانواده دیگر، شاید مثلا دخترشان. چند پله بالاتر نیز، باز یک در آهنی و باز یک خانه که باید خانه خود خانم طیبه رمضانی بوده باشد. سمت راست همین راهروی کوچک، حسینیه بود. نوه‌اش کلید آورد و ما وارد شدیم. برایم عجیب بود که آن راهروی کوچک و بعد از دو، سه پله به پایین، به سالنی نسبتا بزرگ می‌رسید که حسینیه بیت‌الرضا نام داشت. تمام دیوارها، با پارچه‌های سبزرنگ پوشیده شده بود. گوشه سمت راست یک کولر گازی ایستاده بزرگ قرار داشت و گوشه دیگر، وسایل مربوط به محرم مثل طبل و سنج و زنجیر و یک مقدار اثاثیه مختلف وجود داشت. گفت فردا صبح با همسرم برای یک کار ملکی به مشهد می‌رویم. هفته دیگر برمی‌گردم. وگرنه در این یک هفته، تا خانه خالی شود، می‌گفتم بیایند در همین حسینیه بمانند. گفت قبلا هم یکی از همسایه‌ها را که دست و بالش تنگ بوده و خانه پیدا نمی‌کرده، دو ماه در همین حسینیه جا داده است. گفت الان کولر ایستاده خراب است. اما پنکه سقفی کار می‌کند. اما چون خودم نیستم، نمی‌شود. گفتم طیبه خانم، می‌خواهم مراقب بی‌بی و نوه‌هایش باشی. گفتم منظورم دخالت نیست. زندگی آنها باید مستقل باشد، اما نظیره خانم پیر است و نوه‌هایش سه تا پسربچه کوچک که باید شناسنامه‌شان درست شود و حتما به مدرسه بروند. اصلا شرط ما برای گرفتن این خانه، مدرسه‌رفتن بچه‌هاست. گفت ثبت احوال آشنا دارم. شماره پرونده‌شان را می‌گیرم. اصلا بی‌بی را سوار ماشین خودم می‌کنم و می‌روم دنبال کارش. بچه‌ها را هم خودم در مدرسه ثبت‌نام می‌کنم. درباره ستاره به او گفتم. گفتم دکتر ستاره ازهاریان، دندان‌پزشکی است که هر بار به ایران می‌آید، چند روز از وقتش را صرف رسیدگی به وضعیت درمانی کودکان روستایی می‌کند و توضیح دادم اجاره‌نامه باید به نام او باشد. خواستم برای ابوالفضل و محمدرضا و پویا مادری کند. گفت من عاشق پسرها هستم. مادرشان می‌شوم. بعد رفتیم به سمت بنگاه برای نوشتن قرارداد.

خانم رمضانی، تا رسیدیم سر کوچه وارد اولین بنگاه شد. من و محمد گفتیم خانه شما را آقای نورایی به ما معرفی کردند و به لحاظ اخلاقی باید همان‌جا برویم. من در راه تلفن کردم به وکیل ستاره که وجه بیعانه را واریز کند. اولین سؤالی که از من پرسید، این بود که خانه سند دارد؟ گفتم خوب معلوم است که خانه سند دارد. گفت باید قرارداد به نام کسی بسته شود که خانه به نام اوست. رسیدیم به بنگاه. بلند گفتم خانه سند دارد دیگر. مثل یک چیز بدیهی. یک‌دفعه بنگاه‌دار و طیبه خانم و آقا محمد گفتند اینجا هیچ خانه‌ای سند ندارد. من با خانه‌های بدون سند دِه‌ونک، پل مدیریت و حاشیه اوین درکه آشنا بودم، اما وکیل ستاره نمی‌پذیرفت. گوشی را دادم به صاحبخانه. طیبه خانم گفت من ۲۵ سال است که در این محل زندگی می‌کنم و سه، چهار خانه بدون سند دارم. گفت این محله یک سند مادر دارد که هیچ وقت تفکیک نشده، اما طیبه خانم خانه‌هایی را که با قول‌نامه‌ای خریده، به طور محضری ثبت کرده است. بعد طیبه خانم گوشی تلفن را داد به آقای نورایی. میان وکیل ستاره و آقای نورایی جروبحث شد. انگار آقای مهندس حسن درفکی می‌گوید که من سازنده برج در فرشته و الهیه هستم. به این کارها واردم و خانه بدون سند معامله نمی‌کنم، آقای نورایی هم از کوره در می‌رود و می‌گوید خدا اموالت را ۱۰ برابر کند. ولی اینجا قاعده‌اش همین است. به هم ریخته بودم. ساعت در آمریکا حدود سه صبح بود و نمی‌شد به ستاره تلفن کنم. مهندس درفکی گفت مدارک صاحبخانه را برایم اسکن کن تا ببینم. گفتم عکس می‌گیرم و در واتس‌اپ برای‌تان می‌فرستم. گفت عکس نه، اسکن کنید. جدی و بدخلق بود. ما بلند شدیم که برگردیم سمت خانه طیبه خانم که یک‌دفعه آقای نورایی صدایش را بلند کرد و گفت اجازه ندهید از مدارک شما عکس گرفته شود. مگر شما این خانم را می‌شناسید؟ می‌شد تبدیل به یک غائله شود. دم در ایستادیم تا خانم صاحبخانه مدارکش را بیاورد. هم قول‌نامه دستی درست بود و هم ثبت محضری آن و هم اینکه با کارت ملی مالک تطبیق می‌کرد. تلفنی از روی مدارک برای آقای مهندس درفکی خواندم. طیبه خانم که اولش از عکس‌گرفتن از مدارک مشکلی نداشت، با حرف‌های آقای نورایی، دیگر اجازه عکس‌گرفتن نداد. بالاخره گفت با مسئولیت خودتان. گفتم باشد، لطفا پیش‌پرداخت را به کارت صاحبخانه واریز کنید تا قرارداد نوشته شود. این بار رفتیم بنگاه سر کوچه که اسمش املاک پاسارگاد بود و طیبه خانم گفت من تمام معامله‌هایم را اینجا انجام می‌دهم. رفتن و آمدن مستأجر و هر کار دیگر. پیش پسر جوانی که اسمش آقای علی کاظمی بود، قرارداد نوشته شد. حالا هرچه زنگ می‌زدم، آقای درفکی گوشی را برنمی‌داشت. هم تصویر کارت مؤجر را فرستاده بودم و هم اجاره‌نامه را. مانده بودم چه کنم. یک‌دفعه یادم آمد، برای گفتار متن فیلمی که چند روز پیش نوشته بودم، ۱۰ میلیون به حسابم واریز شده است. کارت تجارت طیبه خانم را برداشتم. درست روبه‌روی بنگاه یک دستگاه خودپرداز پست‌بانک وجود داشت. گوشی‌ام را در بنگاه به شارژ زده بودم. از کارتم ۱۰ میلیون تومان به کارت صاحبخانه واریز کردم. روی دستگاه این عبارت ظاهر شد: به خاطر محیط زیست، رسید می‌خواهید یا نه. ولی دکمه بله خاکستری بود و عمل نمی‌کرد. درحالی‌که پول به حساب صاحب کارت واریز شده بود. می‌خواستم صدا بزنم آقا محمد، موبایلم را بیاور تا از این صفحه عکس بگیرم. اما دیگر مهلتی نبود. برگشتم داخل بنگاه و گفتم چه اتفاقی افتاده است. طیبه خانم، دخترش را فرستاد خانه تا گوشی‌اش را بیاورد. در تازه‌ترین پیامک، نشان می‌داد که ۱۰ میلیون تومان به حساب او واریز شده است. از روی آن عکس گرفتم و بنگاه هم یک رسید برایم نوشت. کلافه و تشنه بودم. از بقالی که چند کوچه پایین‌تر بود، چند آب معدنی و نوشیدنی برای همه خریدیم. بقالی معمولی بود و حق انتخاب زیادی برای مشتری نداشت. گویا در این محله چسبیده به یک اثر باستانی که خیرآباد به آن می‌گفتند، مغازه‌ها به حد وسع ساکنانش، وسایل خود را به مردم عرضه می‌کردند.

محمد شمشاد از ظرف پر از فلافل که ساندویچی دوستش بود، یک فلافل برداشت و خورد. گفت مادر چیزی می‌خورید؟ تشکر کردم. فکر کردم برای بی‌بی و بچه‌ها از همین‌جا ساندویچ فلافل بگیرم. باز فکر کردم نه، سر راه برای‌شان پلو و خورشت بگیرم. پنجشنبه قبل که با هم رفته بودیم رستوران کنار پارک، برای شش پرس کوبیده معمولی یک‌میلیون‌و ۵۰۰ هزار تومان پرداخت کردیم. فکر کردم این بار غذا با قیمت مناسب‌تری بخرم. ساعت سه بعدازظهر بود. محمدرضا روی تشک بی‌بی در پناه سایه‌ای که از دو اتاق متروک ایجاد شده بود، دراز کشیده بود و با چشم‌هایی بی‌حالت آسمان را نگاه می‌کرد. محمد کوچک‌ترین پسر بی‌بی، پشت یک چادر روی دو پایش نشسته بود و داشت از روی یک تکه کاغذ نقره‌ای براق شیشه یا هر چیز دیگری می‌کشید. یک‌دفعه محمد شمشاد، در گوشم گفت، می‌شود به جای غذا حساب‌شان را با دکه تسویه کنید. حساب‌شان دومیلیون‌و ۶۰۰ هزار تومان بود. دو میلیون کارت کشیدم و گفتم بقیه‌اش را خودشان تسویه کنند. گفتم نمی‌خواهم و نباید متکی به ما باشند. باید بتوانند زندگی‌شان را پیش ببرند. فرمان ماشین آن‌قدر داغ است که نمی‌توانم به آن دست بزنم. رویش را با آب خیس می‌کنم. نشانی تهران را روی ویز تنظیم می‌کنم. روی صفحه گوشی، درست مثل دفعه قبل، یک درجه قرمزرنگ ظاهر می‌شود و گوشی سوزان از درجه‌ای که عدد ۴۴ را نشان می‌دهد، بلافاصله خاموش می‌شود. مانده‌ام که خدایا، چطوری بدون ویز تا تهران برگردم. یک‌دفعه صدایی از گوشی خاموش می‌گوید در میدان از سومین خروجی خارج شوید. گوشی خاموش، آفلاین کار می‌کند. پنجشنبه است. آخرین روزهای مرداد سال ۱۴۰۳.

گذر

اهمیت حضور مؤثر والدین در وقوع ترومای کودکان

شرق: حضور بزرگ‌ترهای امن همچون مادر و پدر در تروماهای مربوط به کودکان همیشه اهمیتی بسیار جدی‌تر از حضور یک مشاور و متخصص دارد. اثر تجربه‌ها و آسیب‌های مورد بحث ما که در روان‌شناسی به آنها تروما می‌گویند، می‌تواند روی کودکان مخرب‌تر از بزرگسالان باشد. دلیلش هم این است که دنیای کودک هنوز برای درک این تجربیات و کنارآمدن با آنها وسعت لازم را پیدا نکرده و دایره واژگانی کودک به حدی نرسیده است که بتواند هر چیزی را که تجربه می‌کند مثل احساسات، عواطف و هیجاناتش، به والدین یا درمانگر خود انتقال دهد. طبق مقاله‌های مختلف حوزه کودک، همچون مقاله پیش‌رو که بخشی از آن را مجموعه مادرشو تولید کرده است، اضطراب و افسردگی پیامدهایی قابل پیش‌بینی برای کودک هستند. اضطراب در کودکان معمولا به صورت انزواطلبی خود را نشان می‌دهد و از آنجا که بچه‌ها کمتر برای این نوع موارد درخواست کمک خواهند کرد، درست همین‌جاست که نقش آگاهی والدین یا مراقبان کودک، بیشتر از همیشه اهمیت خواهد داشت.

این را هم بدانید که صدمات روحی می‌توانند مسری باشند. صدمات روحی، یک واکنش طبیعی به حوادث غیرطبیعی مثل مرگ پدر، مادر یا دیگر اعضای نزدیک خانواده، مشاهده جنگ و ستیزها، حضور در میدان جنگ، مشاهده خشونت یا تهدید، فرار از خانه و کشور خود، غیبت و دوری طولانی از خانواده، آسیب فیزیکی و تجربه فقر در نتیجه جنگ است. همچنین کودکانی که در کنار والدینی که با صدمات روحی درگیر هستند رشد می‌کنند، ممکن است دچار مشکلاتی شوند. در واقع صدمات روحی می‌توانند تمام افراد خانواده را درگیر کنند. کودکان ممکن است دچار همان علائمی شوند که والدین دارای آسیب‌های روانی دچار آن هستند، حتی هنگامی که کودک آن وضعیت ناراحت‌کننده را تجربه نکرده باشد. در زندگی هرکس ممکن است اتفاق‌هایی بیفتد که به آسیب‌های جدی روحی و روانی در آینده منجر شود. وقایعی که ممکن است در سن‌های مختلف واکنش‌های گوناگون و متفاوتی به دنبال داشته باشد. پس هیچ‌کس در این مسیر تنها نیست و این اتفاق فقط برای شما و کودکتان نیفتاده است، موضوع مهم الان این است که آگاهانه برای رفع مشکلات از افراد آگاه و متخصص کمک بگیرید. راهکارها و اصول اولیه‌ای وجود دارد که والدین می‌توانند با کمک آنها، کودک را درک و کمک کنند تا بحران ناشی از آسیب روانی یا ترومایی را که پشت سر گذاشته است التیام ببخشد. برای شروع راهکارهای زیر را بدانید: در تجربه این آسیب‌ها، نخستین اقدامات می‌توانند ساده‌ترین و مهم‌ترین باشند. القای حس آرامش به کودک و محبت بی‌قید و شرط از جمله همین اقدامات است. تصور کنید کودک تجربه یک تصادف رانندگی شدید را به عنوان یک تروما پشت سر گذاشته باشد. نیاز کودک در این مورد، نیاز به احساس امنیت است. امنیتی که از والدین یا مراقبان خود می‌گیرد. امنیت به کودک احساس ثبات می‌دهد و به او یاری می‌رساند تا تعاملش با دنیای اطراف را از دست ندهد. تروما و سوانح آسیب‌زا مملو از استرس هستند. استرس در کودکان حتی می‌تواند به صورت آسیب‌های بدنی جدی مانند اگزما و آسم بروز کند. همان‌طورکه گفته شد، ممکن است کودک به دلیل ناتوانی در انتقال مفاهیم، درمورد مشکلاتش چیزی نگوید، اما این موضوع دلیل رفع اضطراب و استرسی که تجربه کرده است، نخواهد بود. بهترین راه مقابله با این استرس، بازگرداندن نظم زندگی روزانه است. نظم نقطه‌ای است که استرس را کاهش می‌دهد. با ایجاد برنامه منظم روزانه، کودکتان احساس امنیت و کنترل بر شرایطش را مجددا به دست خواهد آورد. تکرار این حس امنیت و نوازش کلامی از سوی والدین یا مراقبان کودک به کاهش اثرهای تروما کمک می‌کند. به دلیل تکامل‌نیافتن قسمت‌های شناختی مغز، ممکن است کودک درکی از احساسات خود نداشته باشد. شناخت احساسات به درک و کنترل آنها کمک می‌کند. به عنوان مثال، کودک پس از یک سانحه رانندگی شدید ممکن است احساساتی مانند ناامیدی را تجربه کند که با گذر زمان و تشخیص‌ندادن آن، احساساتش را در قالب احساس خشم در مدرسه و میان همسالانش نشان دهد. این موضوع می‌تواند پیامدهای بد و ناخوشایندی در مدرسه به‌همراه داشته باشد.

نکته

اعتیاد درمان می‌شود یا نه؟

شاید یکی از پرتکرارترین سؤالات این باشد که «آیا اعتیاد درمان می‌شود؟». در پاسخ به این پرسش باید گفت بله. گرچه می‌توان اعتیاد را درمان کرد، اما نتیجه درمان آن اصلا رضایت‌بخش نیست. شاید در طول یک سال بتوان از بین صد معتاد، ۱۰ نفر را پاک نگه داشت و بقیه آنها عود می‌کنند. پس درمان در بهترین شرایط هم منجر به بهبود بیماری نمی‌شود. به گزارش ایسنا، پرسشی که مطرح می‌شود این است که پس افراد با چه جرئتی مواد مصرف می‌کنند که اگر روزی معتاد شدند بتوانند ترک کنند؟ پاسخ این پرسش آن است که مشکل در دو بخش است؛ اول آن که می‌گوید «من هیچ‌وقت معتاد نمی‌شوم» و دوم آن که می‌گوید «من آن‌قدر زورم زیاد است که کمر هرچه اعتیاد است می‌شکنم». هرچند در دورانی هم در روزنامه‌ها درباره ترک اعتیاد سه‌ساعته تضمینی و فوری می‌نوشتند، حال پرسشی که مطرح می‌شود این است که بیماری که طی ۱۵ سال مصرف، روح و روانش تخریب شده، آیا با سه ساعت بیهوشی درمان می‌شود؟ قطعا امکان‌پذیر نیست. بیمارانی هستند که بعد از هشت سال پاکی باز بیماری‌شان عود کرده و نتوانسته‌اند پاکی‌شان را ماندگار نگه دارند. از سوی دیگر، برخی افراد سرشناس، بسیار قوی و بااراده، عمدا معتاد شده‌اند تا نشان دهند اگر معتاد شوند می‌توانند ترک کنند، درحالی‌که آنها نیز موفق به ترک نشده و شکست خورده‌اند. در این میان، با توجه به اینکه گفته می‌شود اعتیاد ۹۰ درصد بیماری رفتاری محسوب می‌شود و سم‌زدایی به تنهایی کلید حل مشکل اعتیاد نیست، نباید جایگاه درمان فرد دارای اعتیاد از نظر روانی را نادیده گرفت؛ چراکه بر اساس اعلام دکتر حسن فلاح‌پور، عضو کمیته روان‌پزشکی اجتماعی و اعتیاد انجمن علمی روان‌پزشکان ایران، تحقیقات نشان می‌دهد درصد بالایی از افرادی که مبتلا به اعتیاد هستند، یک اختلال روان‌پزشکی همراه نظیر افسردگی یا اختلالات شخصیت نیز دارند که این اختلالات می‌توانند همراه با اعتیاد باشد یا زمینه‌ساز گرایش افراد به مصرف مواد اعتیادآور شده باشد. از همین رو، به گفته این متخصص اعصاب و روان باید درمان روان‌شناختی افراد درگیر اعتیاد در کنار درمان جسمی آنها پیش رود. اگر ترک اعتیاد به صرف ترک مصرف مواد انجام شود و اختلالات روان‌پزشکی همراه فرد باقی بماند، ممکن است این فرد بارها بعد از ترک مصرف مواد، چندباره به مصرف بازگردد. درواقع بهبود اعتیاد از دو بخش جسمی یا فیزیکی و بخش بهبودی روانی تشکیل می‌شود. بسیاری از افراد پس از ترک، مجددا به مصرف روی می‌آورند؛ چراکه در کنار درمان جسمی، اختلالات روان‌پزشکی آنها درمان نشده است که این امر باید مورد توجه خانواده‌ها و سیاست‌گذاران قرار گیرد.